

دکتر هنگامه آشوری

استاد دانشگاه و پژوهشگر ادبیات

«سکوت و کلام زنان در بازنگری و بازخوانی متون کهن ادبیات فارسی»

نشست اول / ۲۷ مرداد ۱۴۰۱

موسسه سیاوشان

موضوعی که در چند صفحه پیش رو مورد بررسی قرار خواهیم داد، نوشتار و گفتار زنان در ادبیات کهن ما است و یا به بیان دیگر، به موضوع سکوت و کلام آن‌ها خواهیم پرداخت.

ما با نگاهی دقیق به جامعه ادبی کهن‌مان پی به وجود ساختاری مشخص می‌بریم. ساختار پیش رو ساختاری هرمی است که قدرت در راس آن قرار دارد. پس از طی سلسله مراتبی، به قاعده هرم می‌رسیم. در قاعده هرم مردم عادی جای گرفته‌اند. این ساختار علی‌رغم گذر زمان و تمام تحولات سیاسی- تاریخی که در دل آن رخ داده، هیچ تغییری نکرده است. در جامعه ادبی کهن ما، بعضی افراد متصل به راس هرم قدرت بودند؛ مثل خواجه نظام الملک یا خواجه نصیر الدین طوسی که هم وزیر بودند و هم ادیب و سیاستمدار، یا شاعرانی مثل فرخی سیستانی و عنصری هم با اتصال به راس قدرت از مواهب آن بهره‌مند می‌شدند. حتی شاعرانی مثل حافظ، مولوی و عطار با تمام فاصله‌گیری‌ها و وارستگی‌هایشان از این منبع قدرت، از تاثیر این ساختار و الگو برکنار نبودند. فردوسی هم با تمام تعادل جویی‌های خردمندانه‌اش، ناگزیر به زیست در این ساختار بوده است.

این ساختار قدرت فقط محدود به مرزهای ایران نبوده و در فراسوی مرزهای ایران هم حاکم بوده است. با نگاهی به تاریخ تحولات قدرت، متوجه چرخشی از قدرت و نیروی زنانه به سمت قدرت مردانه می‌شویم. به عبارتی زن‌سالاری نتوانسته به زیست خود ادامه دهد و مردسالاری بر آن حاکم شده است. با وجود جهان‌شمول بودن پدیده مردسالاری اما متر و معیارهای یکسانی در همه‌جا برای آن وجود نداشته و بسته به جغرافیا و فرهنگ هر سرزمین و نسلی، کیفیت و میزان مردسالاری هم متفاوت بوده است. به سبب همین

تفاوت، واکنش‌های متفاوتی هم به این قانون تبیین شده وجود داشته است که یا این قانون را قوت بخشیده یا از نیروی آن کاسته اند. چنانچه در طول تاریخ ردپای واکنش‌های خارج از عرف را می‌توان مشاهده کرد. برای مثال نوافلاطونی‌ها این ساختار را کنار گذاشتند و نیروی مادینه و نرینه را مکمل هم دانستند.

مثال مزبور به نوعی عقب‌نشینی از آن قانون اصلی است. تمرکز اصلی من بر این عقب‌نشینی‌ها و واکنش‌ها به ساختار موجود است. حال پرسشی که مطرح می‌شود این است که حضور زنان در این واکنش‌ها به چه صورت بوده؟ پاسخ ساده است؛ زنان در این میان حضور نداشته اند.

جامعه ادبی همیشه به دست مردان نویسنده و سخنور بوده است. البته که زنان سخنور از ابتدای ادبیات مکتوب ما حضور داشتند؛ مثل رابعه بنت کعب یا مهستی در قرن ششم، ولی حضور آنها یک حضور نامستمر و موقت بوده و تعدادشان هم بسیار کمتر است. این مسئله علت دارد؛ باوری وجود داشته که قلم در دست زنان خطرناک است و مثال‌های متعدد موجود در متون، گواهی بر این ادعا است.

با نگاهی به متون گذشته، وجوه مختلفی از زنان را مشاهده می‌کنیم؛ زنانی که می‌پزند، زنانی که می‌خوانند، می‌رقصند، می‌ریسند و می‌بافند. ولی زنانی که قلم در دست گرفته باشند و بنویسند - به صورت بسامدی اگر نگاه کنیم - تقریباً صفر است. اگر هم زنی به سخنوری روی می‌آورد، سرنوشتی بسیار غم‌انگیز پیش رویش دارد؛ یا به اتهام ننگینی متهم می‌شدند و یا به دست جامعه مردسالار کشته می‌شدند. تاریخ ما نمونه‌های فراوانی از این دست دارد. برخورد با زنان در دو حیطه رخ می‌داده است؛ یکی در بخش عاشقانه و دیگری در بخش سیاسی و اجتماعی. برای مثال رابعه بنت کعب در قرن چهارم ماجرای عاشقانه‌ای با غلام خود داشت و در نهایت توسط برادرانش کشته شد. یا مهستی گنجوی ماجرای دل‌دادگی و رابطه عاشقانه‌اش با همه مردان شهر مشهور است. و این‌ها فقط مشت نمونه خروار است و ماجراهای عاشقانه بسیاری در تاریخ ما رخ داده است. در بعد سیاسی و اجتماعی هم نمونه‌های فراوان داریم. برای مثال در دوره تیموری، بی‌بی دولت شاعری بود که به دلیل پرخاشگری به تیمور کشته می‌شود. از نمونه‌های متأخر می‌توان به قره‌العین در دوره مشروطه اشاره کرد که ناصرالدین شاه به جرم بهایی بودن دستور قتل او را صادر کرد. با این سرنوشتی که زنان بدان دچار می‌شدند، پرورش آنان مجالی برای ابراز عقاید یا قلم به دست گرفتن نداشته اند. بنابراین هم جسم و تن زنان و هم صدای آنها، که هر دو بیان‌کننده هویت آنان بوده، به عرصه‌ای

خصوصی تبعید می‌شوند. این مجال تا زمان پروین اعتصامی فراهم نمی‌شود. پروین نخستین زنی است که دیوانش را چاپ می‌کند و راه‌گشای زنان دیگر می‌شود؛ و فروغ ادامه راه پروین است. می‌توان گفت اگر پروین نبود، فروغ هم نبود.

حال ساختاری برای ما مشخص شده است. به‌رغم کتاب‌ها و مقالات روشنگرانه بسیاری که درباره زن‌ستیزی در ادبیات فارسی نوشته شده، به گمان من ما به بازنگری فرهنگی احتیاج داریم.

چهره زن در ادبیات ما در دو ساحت بیان شده؛ ساحت عشق و ساحت نفرت. در غزل‌هایی زن به اعلای علیین می‌رود. در بعضی اشعار هم به حضيض ذلت می‌کوبانندش. حال این تناقض را چگونه می‌توان حل کرد؟ برای نمونه خاقانی را مورد بررسی قرار می‌دهم. در دیوان خاقانی مفاهیم زن‌ستیزانه به کرات ذکر شده؛ برای مثال دخترش در شش روزگی می‌میرد و خاقانی قصیده شادمانه‌ای در وصف مرگ او می‌سراید. این سوال به میان می‌آید که این بزرگان با همسران و مادرانشان هم چنین خشم و ستیزی داشته‌اند؟ با بررسی بیشتر متوجه می‌شویم که چنین نبوده است. در غزل‌های خاقانی لطافت و قدرت شاعرانگی بی‌نظیری موج می‌زند.

گفتی من آفتابم بر رخنه بیش تابم / بس رخنه کردیم دل در دل چرا نتابی

شاید بتوان ماهیت غزل را چنین توصیف کرد و توجیهی بر زن‌ستیزی خاقانی نباشد. اما وقتی به منشآت او مراجعه کنیم، با چهره دیگری از خاقانی روبه‌رو می‌شویم. خاقانی دقیقاً بر اساس یک بنیاد ایرانی‌زندگیش را بنا کرده؛ او با زنی زندگی می‌کند که بیمار است. حدود بیست سال کنار او زندگی می‌کند و همسر دیگری هم اختیار نمی‌کند. این دقیقاً یک بنیاد و تفکر ایرانی است. در جایی ذکر کرده من به همسرم گفتم که هرگز تو را دشمن شاد نمی‌کنم. در حالی که چندهمسری از بعد اسلام امری شایع بوده است. اما برخلاف اینها خاقانی این کار را نمی‌کند. به گمانم پرداختن به این بنیادها و بازپرداختشان ضروری است. با نگاهی به متون کهن یونانی متوجه می‌شویم این شرایط در آنجا هم صادق است. سکوت زنان نخستین چیزی است که هم در اسطوره‌ها و هم در تاریخ از آنان خواسته شده است. اووید -نویسنده رومی- داستان زنی را بیان می‌کند که زئوس عاشقش می‌شود؛ و زئوس از ترس همسر خود، آن زن را تبدیل به گاو می‌کند و فقط می‌تواند ماغ بکشد، مبادا که این عشق را به همسر زئوس مطرح کند. یا برای مثال در داستانی به زنی تجاوز می‌شود و برای این‌که این را عنوان نکند زبانش را می‌برند. این‌ها همه سمبلیک است. یکی از معروف‌ترین این الگوها

مدوسا است. الهه‌ای با چشم‌های مسخ‌شده که جای مو، مار روی سرش دارد. در کاخ آتنا به این الهه تجاوز می‌شود و بلافاصله آتنا مدوسا را تنبیه می‌کند. یعنی مرد متجاوز از داستان کنار می‌رود، آتنا مدوسا را مسخ می‌کند. اگر کسی به او نگاه کند، سنگ می‌شود. سنگ شدن دیگران و جاذبه مدوسا خطرآفرین می‌شود؛ بنابراین پسر زئوس گردن او را می‌زند. مجسمه معروفی در فلورانس از این داستان وجود دارد که آتنا سر مدوسا را در دستش گرفته است. همه این اسطوره‌ها حکایت از سکوتی است که به زنان تحمیل شده است.

حال به مقایسه‌ای میان داستانی از هومر - که به سه‌هزار سال قبل بازمی‌گردد - با ابتدای داستان بیژن و منیژه می‌پردازم. در داستان ادیسه، اولیس همسری به نام پنه‌لوپه دارد. شبی در غیاب اولیس مهمانی بزرگی بر پا بود. همه در تالار جمع بودند و شاعران شعر می‌گفتند. شعرها درباره جنگ بودند و پنه‌لوپه از این بابت آزرده خاطر می‌شود. اعتراض می‌کند و خواستار نخواندن این گونه شعرها می‌شود. بلافاصله تلماک - پسر چهارده ساله پنه‌لوپه و اولیس - به مادرش می‌گوید: «به سراچه خودت بازگرد. سراغ دوک نخ‌ریسیت برو. به خدمات فرمان بده که چه بکنند، ولی سکوت کن. به دلیل این‌که سخنوری از آن مردان است و الان هم مرد این خانه من هستم». پس ردپای خفه کردن صدای زنان در اولین نوشته‌های مکتوب در سه‌هزار سال پیش قابل مشاهده است.

حال به مقایسه داستان هومر با ابتدای قصه بیژن و منیژه می‌پردازم. با نگاهی به نوع زندگی و ارتباط فردوسی با راس هرم قدرت، متوجه عقب‌نشینی این شاعر از ساختار موجود و تلاش او در جهت تضعیف آن روال و الگوی مشخص می‌شویم. در ابتدای داستان بیژن و منیژه آمده:

شبى چون شبه روى شسته به قير / نه بهرام پيدا نه كيوان نه تير

بدان تنگى اندر بجستم ز جاى / يکى مهربان بودم اندر سراى

خروشيدم و خواستم زو چراغ / برفت آن بت مهربانم ز باغ

مرا گفت شمعت چه بايد همى / شب تيره خوابت ببايد همى

بدو گفتم اى بت نيم مرد خواب / يکى شمع پيش آر چون آفتاب

بنه پيشم و بزم را ساز کن / به چنگ آر چنگ و مى آغاز کن

بیاورد شمع و بیامد به باغ / برافروخت رخشنده شمع و چراغ

می‌آورد و نار و ترنج و بهی / زدوده یکی جام شاهنشاهی

گاهی می‌گسارید و گه چنگ ساخت / تو گفتی که هاروت نیرنگ ساخت

بدان سرو بن گفتم ای ماهروی / یکی داستان امشبم بازگوی

فردوسی در این جا خواستار سخن گفتن آن ماهروی و شنیدن سخنان اوست؛

مرا مهربان یار بشنو چه گفت / ازان پس که با کام گشتیم جفت

بیمای می تا یکی داستان / بگویمت از گفته باستان

پر از چاره و مهر و نیرنگ و جنگ / همان از در مرد فرهنگ و سنگ

بگفتم به یار ای بت خوب چهر / بخوان داستان و بیفزای مهر

بخواند آن بت مهربان داستان / ز دفتر نوشته گه باستان

من این چند بیت را انتخاب کردم که فراخواندن زن به صحبت‌گویی و تکلم و سخن‌گویی با مهر است. همچنین بسیاری از ابیات را حذف کردم. حدود ده الی پانزده بیت در تعریف از این ماهروی، از خردمندی و فرهیختگی او فردوسی سخن می‌گوید. مسئله دیگری که هست، ما بسیار در متون که ما حضور سخنوران واضح است. برای مثال نظامی نظر خود را در مورد زندگی بیان می‌کند و بعد منظومه ادامه پیدا می‌کند. یا زمانی که فردوسی می‌گوید «اگر مرگ داد است، بیداد چیست»؛ با این حال ما هرگز با لحظه‌های شخصی و خصوصی این بزرگان در آثارشان آشنا نمی‌شویم.

در ابیات مذکور، فردوسی در هم در باب عشق‌ورزی خود با این زن مطرح می‌کند؛ هم عشقش، هم دوست داشتنش و صحبت در این باره. این که فردوسی چقدر از آن الگوی زمانه فاصله گرفته، مسئله کوچکی نیست و اهمیت بسیاری دارد.

در آخر، قابل ذکر است که این بازخوانی‌ها و بازپرداختن‌ها می‌تواند قوت‌بخش‌گرایی باشد که در تلاش است هویت خود را از لابه‌لای الگوهای مثبت، چهره‌ها و الگوهای مناسب، در سیر تحول تاریخ ملی و بومی ایران جست‌وجو کند، از نو بسازد و بازآفرینی کند.